

# شایسته سالاری - از کنفوسیوس و بودا و ارسطو تا آزمون شایستگی تحصیلی و رأی مردمان

بخش سوم

دکتر علی رشیدی

آرامش همچنان ادامه یافت.

در این سه سده سطح زندگی مردمان پیوسته بهبود یافت و نیروی پیش برنده این روند، پیدایش طبقه تازه‌ای از بازرگانان و سوداگران شهری بود که بعدها مارکس آن را بورژوازی نامید. در سده‌های یازده و دوازده، صدها شهر جدید بازرگانی که هر یک به صورت خودمختار اداره می‌شد در ایتالیا و آلمان و فلاندر سر بر آورد. بازرگانان و سوداگران منشور یا فرمان (Charter) آزادی و استقلال و خودگردانی شهرها را که در مراکز مناسب تجاری در کنار دریاها، تقاطع راهها و مسیر کاروانها برپا شده بود از فئودالها، فرمانروایان محلی یا شاهزادگان خریدند و در این شهرها به گونه‌ای مصونیت قضایی و امتیاز دست یافتند. زادگاه رنسانس ایتالیا است که پیشتر مرکز ثقل امپراتوری روم بود. جایگاه ایتالیا بعنوان مرکز راههای بازرگانی اروپای باختری و خاورمیانه این سرزمین را به مرکز بویایی اندیشه‌ها و عقاید بازرگانی و دادوستد تبدیل کرد. طبقه سوداگر ثروتمند و پاره‌ای از شاهزادگان و اشراف به سبب علاقه شخصی و ضرورت و کنجکامی به دنبال آموزش و یادگیری‌های تازه بودند که ویژگی برجسته رنسانس است.

در سده‌های میانه، در آغاز، دو کار دلخواه مردمان یکی کشیش شدن و دیگری شوالیه و جنگ آور شدن بود. پدران می‌خواستند پسرانشان برای این‌گونه کارها آموزش ببینند.

## رنسانس: بازگشت به انسان و خرد انسانی

فرارسیدن و بی‌حادثه گذشتن سال ۱۰۰۰ میلادی موجی از امید و شادی در دل مردمان اروپا پدید آورد: امید به آینده، به تداوم زندگی در کره زمین در برابر انتظار مرگ و پایان کار جهان پیش از آن، و شادی و سبکبالی ناشی از نادرست در آمدن پیش‌گویی‌های مذهبی و کم‌اعتبار شدن دکان دین‌ورزان کلیسایی که جسم و روح مردمان را در بند خود داشتند. احساس نجاتی که مسیحیان از پشت سر گذاشتن این سال پیدا کردند به صورت انفجار انرژی تازه‌ای خودنمایی کرد و سه سده پس از آن تا سال ۱۳۰۰ میلادی دوران خوش بینی، ثروت و پیشرفت در تاریخ اروپا بود.

نخستین دگرگونی بزرگ، فروپاشی قدرت پاپ و کاهش نفوذ کلیسای روم بود. در زمان هنری سوم (۱۰۵۶-۱۰۳۶) قدرت امپراتوری مقدس و نفوذ آن به بیشترین اندازه رسید و دامنه آن از هامبورگ در شمال تا درون ایتالیا و از بورگاندی در غرب بوهام تا مجارستان و لهستان کشیده شد. در ۱۰۴۶ دست کم سه تن ادعای پاپ بودن داشتند که هنری سوم هر سه را خلع کرد و پاپ دیگری به نام کلمنت دوم، نامزد پیشنهادی او به این سمت برگزیده شد و در همان روز، پاپ تازه، هنری سوم و همسر او را به نام امپراتور و ملکه تاج‌گذاری کرد ولی درگیری کلیسا و سلطنت پس از مدتی

بی معنی شد، زیرا از آن پس دانشگاه‌ها بنیادهایی شدند که با پول‌های تزریق شده از سوی دولت‌ها به آنها برای پژوهش، قدرت بیشتری یافتند و به جای اینکه سازمانی یکپارچه در خدمت پژوهشهای مشترک درباره دانش و حقیقت باشند، به گونه کنفدراسیونی نیم‌بند از ایالاتی کوچک و مستقل درآمدند و این وضع تا جنگ جهانی دوم ادامه یافت.

آموزش فراگیر و چندبُعدی هر روز برای شاهزادگان، اشراف و بازرگانان و سوداگران بزرگ و فرزندانشان اهمیت بیشتری پیدا کرد. کاستلیون (Castiglione) اشراف‌زاده ایتالیایی در کتاب خود به نام کورتیه (Courtier) که بعنوان راهنمای طبقه ممتاز در آن دوران نوشته شده است (مانند قابوسنامه) می‌نویسد یک نجیب‌زاده باید ویژگیهای یک جنگجو و یک اندیشمند را در کنار هم داشته باشد و هنر، موسیقی و شعر را درک کند. آموزش و پرورش باید انسان همه فن حریف و متوازن بیافریند.

آموزشگاههای نوپا در دوران رنسانس، آموزش پسران در همه رشته‌ها را آغاز کردند. یک شاگرد در آغاز می‌بایست ادبیات کلاسیک را بیاموزد. مراد از ادبیات کلاسیک، ادبیات یونان و روم باستان یا ادبیات لاتین بود.

● در سده‌های میانه، در آغاز، دو کار دلخواه مردمان یکی کشیش شدن و دیگری شوالیه و جنگ آور شدن بود. پدران می‌خواستند پسرانشان برای این گونه کارها آموزش ببینند. در گذر زمان این طرز تفکر دگرگون شد و انسان در دوران رنسانس می‌خواست در باره همه چیز بداند.

ارسطو پیش از هزار سال پیش از آن، انسان فرهیخته را کسی دانسته بود که ذهنی تحلیلی و انتقادی (critical) در همه شاخه‌های دانش یا بیشتر رشته‌ها داشته باشد. این اندیشه در دوران رنسانس زنده شد و برای سده‌ها هدف آموزش و پرورش لیبرال بود.

در گذر زمان این طرز تفکر دگرگون شد و انسان در دوران رنسانس می‌خواست درباره همه چیز بداند.

ارسطو پیش از هزار سال پیش از آن، انسان فرهیخته را کسی دانسته بود که ذهنی تحلیلی و انتقادی (critical) در همه شاخه‌های دانش یا بیشتر رشته‌ها داشته باشد. این اندیشه در دوران رنسانس زنده شد و برای سده‌ها هدف آموزش و پرورش لیبرال بود. یک شاگرد، آموزش خود را با یادگیری هفت هنر یا مهارت آغاز می‌کرد: دروس سه‌گانه (دستور زبان، منطق و نقد ادبی) و دروس چهارگانه (حساب، هندسه، ستاره‌شناسی و موسیقی). این اسم‌ها قدیمی است ولی معادل تازه آنها در دانشگاه‌ها، هنرهای آزاد، زبان، فلسفه، ریاضیات، تاریخ و علوم است. هنرها یا مهارت‌ها را به این دلیل آزاد می‌گفتند که بهر آسانی آزاد کننده است؛ یعنی فرد دانش آموخته خود را از جهلی که شخص بی‌سواد را به بند می‌کشد و اسیر می‌سازد، رها کرده است.

سده دوازدهم شاهد دگرگونیهای بنیادی در آموزش سنتی بود. در عمل دیده شد که اگر بهترین و دانش آموخته‌ترین افراد (انسانهای دوران رنسانس) نمی‌توانند همه چیزهایی را که دانستنی است و می‌خواهند، درباره همه چیز بدانند (یعنی فیلسوف باشند)، پس لازم نیست افراد معمولی حتی کاری انجام دهند. راه حل مسئله روشن بود: هر کس در یک رشته تخصص پیدا کند و دیگران به دیگر رشته‌ها بپردازند. دستیابی به این هدف آسانتر بود و در نتیجه جامعه علمی زندگی آسانتری یافت؛ کافی بود که یک مقام علمی و صاحب نظر تنها در رشته خود با دیگر متخصصان در همان رشته رقابت کند.

راه مناسب برای این دگرگونی، تقسیم کردن دانشگاه‌ها به بخش‌ها و زیربخش‌ها یا مدرسه‌ها بود، همانند فئودالیست‌های مسلح در برابر یکدیگر در کناره‌های خلیجی از جهات متقابل. رقابت میان این بخش‌ها، به رقابت بر سر بودجه و دریافت پول تبدیل شد که به زودی اصولی بر آن حاکم گردید که هیچ ارتباطی با ارزشهای آکادمیک و خود علم نداشت. ایده نخستین که شخص دانش آموخته باید ذهنی نقاد و تحلیل‌گر در رشته‌هایی غیر از رشته تخصصی خود داشته باشد، دیگر مطرح نبود. دانشگاه‌های تکه تکه شده از تماس با یکدیگر پرهیز داشتند. به گفته سی‌بی اسنو (C.P. Snow ۱۹۰۵-۱۹۸۰)، پیش‌وند «یونی» (Uni) به معنی «واحد» و «یکی» در واژه یونی‌ورسیتی (دانشگاه)

## پیدایش کشور - ملت‌ها:

در سال ۱۵۰۰ نهاد‌های سیاسی در سراسر اروپا توانایی رویارویی با چالش‌هایی که پیشتر جوامع کوچک و مستقل را بران می‌کرد، یافته بودند و نهاد‌های تازه سیاسی در مقیاسی بسیار بزرگتر از زمان فروپاشی امپراتوری روم سر بر می‌آوردند.

ملت‌های تازه در همه جا زیر فرمان پادشاهان خود کامه بودند ولی در بیشتر موارد می‌شد به شهر و ندان قبولانند که فرمانروایان خیر خواه آنها هستند و راه چاره دیگری هم نبود. گذشته از خوب یا بد بودن، پادشاهان نقشی سودمند بازی می‌کردند. راه‌های تازه ساخته شد؛ کشتی‌های بزرگ و مجهز سواحل دریاها و رودخانه‌های داخلی را پوشاند؛ در بیشتر کشورها نوعی سرویس پستی دایر شد؛ از بازرگانی به خوبی پشتیبانی می‌شد ولی مالیات‌ها سنگین و چون همیشه ناعادلانه بود؛ اخبار در دسترس بود و می‌شد به آن اعتماد کرد. بر سر هم، زندگی مدرن، دو سده پس از آغاز رنسانس، از زندگی در دوران سده‌های تاریکی بسی بهتر بود.

در اروپا همه این احساس را داشتند که زندگی روز به روز بهتر می‌شود. این باور برخاسته از اندیشه‌ای بود که آن را پدید می‌آورد. هیچ چیز بیشتر از امید و ایمان به بهتر شدن، عامل پیشرفت نیست ولی مسائلی وجود داشت که باید از میان برداشته می‌شد.

تا سال ۱۵۰۰ انگیزه سودجویی فردی با هدف زندگی بهتر و مصرف بیشتر و بیشتر، طبقه بورژوازی اروپا را به نیروی بزرگ و مرز نانشناس تبدیل کرده بود. هدف‌های دنیایی، سود شخصی و منافع ملی، نقطه نظر همه اروپایی‌ها شده بود. بورژوازی با چشیدن مزه ثروت و قدرت، از اواخر سده پانزدهم با همپیمانی شاهزادگان و اشراف، به دنبال تشکیل کشور - ملت‌ها بود؛ حکومتی ملی و سراسری که نه تنها موانع بازرگانی و دادوستد در داخل کشور را بر دارد بلکه از بازرگانان و سوداگران ملی در برابر رقیبان از سرزمین‌های دیگر پشتیبانی کند. برای پاسداری از کشتی‌های بازرگانی به کشتی‌های جنگی نیاز بود که هم توپخانه نیرومند داشته باشند و هم نیروی نظامی آموزش دیده آن بتواند با دزدان دریایی و نیروی دریایی دیگر کشورهای اروپایی کند. آکادمی‌های علوم دریایی و تکنولوژی تولید مهارت و آموزش فنی، به اندازه مدارس نظام و دانشکده‌های نظامی اهمیت یافت.

اکتشاف جغرافیایی که در نیمه دوم سده پانزدهم با سفر

جوامع کوچک یا دولت - شهرهای ایتالیا که به آزاد شدن اروپا از سلطه مقرررات فئودالها کمک کرده بودند، دوامی نیافتند. دولت - شهرهای بزرگتر - بر دولت - شهرهای کوچکتر چیره شدند و خود آن جوامع نیز پیوسته درگیر تضادهای مذهبی بودند. ایده سیاسی تازه‌ای مورد نیاز بود.

معنی کشور - ملت به خوبی روشن نشده است ولی یگانگی زبان - سنت‌ها و توانایی تعریف و شناخت جداگانه اقوام از خود، در برابر دشمنان از آن برداشت می‌شود. ملتی که نتواند از خود دفاع کند چندان دوام نمی‌آورد و شاهزادگان دوره رنسانس کوشیدند که مردمان (اتباع) این نکته را درک کنند و در نتیجه در مورد پرداخت مالیات برای دفاع از سرزمین، زیاد اعتراض نکنند. در آن زمان مانند امروز بهترین دفاع حمله بود و از این رو جنگ‌های بسیار روی می‌داد. بزرگ بودن سرزمین امتیازی به شمار می‌آمد و از این رو ملت‌ها از نظر اندازه بزرگ شدند و همسایگان کوچکتر خود را در درون واحدهای سیاسی بزرگتر حل کردند. از نظر کارایی نیز وجود اقتصاد متمرکز مطلوب به نظر می‌رسید. از این رو قدرت اقتصادی بیشتر و بیشتر در دستان کمتر و کمتری متمرکز گردید.

جنگ همیشگی نبود و از این رو دیپلماسی در دوران صلح نقش خود را داشت. سنت این شد که دیپلماسی به زبان لاتین بسیار ادبی که زبان مشترک همه قدرتمندان ستیزه‌جو بود، صورت گیرد. انسان‌گرایان (humanists) دوران رنسانس بهترین زبان‌دان‌های لاتین بودند و از این رو، شغل پیدا کردند و در خدمت شاهزادگان که پیوسته بزرگتر و ثروتمندتر می‌شدند، درآمدند. هنرمندان نیز برای آراستن کاخها و بارگاههای آنان، کار می‌کردند.

تا ۱۳۵۰ میلادی جمعیت اروپا رو به افزایش بود ولی با پیش آمدن مرگ سیاه (Black Death) سراسری بر اثر شیوع طاعون، بسیاری از روستاها و جوامع روستایی از میان رفت و جنگل همه جا را فرا گرفت. در سال ۱۵۰۰ جمعیت اروپا دوباره رو به افزایش گذاشت و تبدیل جنگل‌ها به زمین‌های کشاورزی آغاز شد. به زودی روشن شد که جنگل‌های اروپا برای ساختن کشتی برای جنگ‌های دریایی که از سده شانزدهم آغاز شده بود، کافی نیست.

شده و تقویت شده در دوران رنسانس، ذهن افراد را گذشته از امور زمینی متوجه آسمان‌ها ساخته بود. توجه به ستارگان برای کشف اسرار جهان، اینکه این نقاط نورانی چه هستند؟ موقعیت آنها چیست؟ چرا تغییر می‌کنند؟ چرا گاهی ناپدید می‌شوند؟ پرسشهایی اساسی بود. جستجو در متون کهن مصری، یونانی و رومی و ترجمه کتابهای عربی، فارسی و هندی نخستین گام در این زمینه بود. پیش از آن، ستارگان برای پیشگویی سعد و نحس یا خوب و بد بودن زمان برای اقدام، بویژه جنگ مورد توجه بودند و پادشاهان و فرمانروایان همیشه تکی چند ستاره‌شناس در کنار خود داشتند. اما در دوران رنسانس پرسش عوض شده بود. گالیله می‌خواست بداند که ستاره از چیست و چرا حرکت می‌کند. کنجکاوی انسان رنسانس درباره آسمان‌ها به کنجکاوی درباره زمین گسترده شد. انسان رنسانس به زودی متون و کتابها و باورهای کهن بویژه باورهای مذهبی ارثی درباره آفرینش را برای پاسخگویی به پرسشهای خود ناکافی دانست. توجه دقیق به خود زمین معطوف شد. دانش، هنر، جغرافیا و باورهای مذهبی تازه، همگی برای یافتن پاسخ پرسشهای انسان رنسانس، تعریف شد و محتوای تازه یافت.

● علت استقبال آلمانیها از لوتر بیش از همه اقتصادی بود. آنان، بویژه بورژوازی آلمان، به کلیسای روم و سلطه آن بر جان و مال مردمان، بیشتر به صورت مالک و زمین داری غایب که تنها کارش دوشیدن کشاورزان است، می‌نگریستند. بورژوازی آلمان در حالی که خود با کمبود نقدینگی و پول روبه‌رو بود و برای گرفتن وام بهره‌های سنگین می‌پرداخت، نمی‌توانست ببیند که طلا و نقره آلمان به صورت مالیاتهای مذهبی و به تازگی به بهانه بخشایش پیشاپیش گناهان به سوی ایتالیا سرازیر شود و در آنجا صرف ایجاد بارگاه برای پاپ و دستگاه کلیسای روم شود.

به کناره‌های باختری آفریقا آغاز شد از ۱۴۹۲ تا ۱۵۲۰ به کشف قاره‌های تازه، دور زدن کره زمین و رسوخ به درون قاره‌ها و سواحل، تهیه نقشه از پهنه سرزمین‌ها و امکانات آنها انجامید که همگی عطش طبقه سوداگر و بازرگان را برای پول و ثروت و قدرت بیشتر می‌کرد.

در دوران رنسانس، گرد آمدن ثروت در شهرهای بازرگانی و در دست سوداگران در شرایطی که رقابت در آغاز میان افراد و شهرها و سپس میان ملت‌ها مسئله اصلی روز بود، طبقه بورژوازا به سوی کشف عوامل قدرت یعنی علم و تکنولوژی کشاند. بورژوازی پشتیبانی از مخترعان و مکتشفان و کارآفرینان نوپا را وظیفه خود دانست و در رشته‌های کیمیاگری، صرفه‌جویی در مصرف انرژی، ترابری و ذوب فلزات سرمایه‌گذاری کرد. تولید آهن بیشتر شد و کاربرد ابزارهای آهنی حتی در خانواده‌های تهیدست رواج یافت. آسیاب‌های آبی و بادی در همه جا پراشد. تکنیک‌های تازه اجازه داد تا آهن و مس و روی و قلع بیشتری استخراج شود. از اختراعات و اکتشافات تازه بویژه در کشتی‌سازی بهره گرفته شد و زمینه سفرهای دریایی دور فراهم آمد. اختراع نوعی دهنی و ابزار کنترل حرکت اسب، کاربرد آن در حمل و نقل و شخم زدن زمین (به‌جای گاو) را ممکن ساخت. صنایع روستایی رونق گرفت و بازرگانی و داد و ستد پیوسته گسترش یافت.

گرچه در آغاز سده یازدهم تقاضای ارضاء نشده مردمان محلی عامل اصلی رونق تولید و بازرگانی محلی و ناحیه‌ای به‌شمار می‌رفت، این سده سوداگران روز به روز ثروتمندتر و جسورتر شدند و بیشتر و بیشتر از فرصت‌های بازرگانی با خاور دریای مدیترانه (در اختیار مسلمانان) آگاهی یافتند. افزایش تقاضا برای تولیدات و کالاهای روستایی اروپایی، برای خانواده کشاورز قدرت خریدی تازه پدید آورد و در نتیجه برای بسیاری از کالاهای تولیدی داخلی و وارداتی بازار ایجاد شد که کامل‌ترین آن بازارهای مکاره فصلی بود که دستکم تا سده شانزدهم میلادی بی‌هرگونه مانع در نقاط مناسب در سراسر اروپا از سوی سوداگران و پشتیبانی فرمانروایان محلی برپا می‌شد.

اما بزرگترین دگرگونی در دوران عصر رنسانس، دگرگونی باورهای مذهبی مردمان و پیدایش باورها و شیوه رفتار مذهبی تازه در میان آنان بود. آموزش‌های مذهبی سنتی مورد پرسش قرار گرفت. حس کنجکاوی تازه پیدا

دربرگیرنده مقامات کلیسا و قدرتمندان این جهانی انجامید. پاپ به روم بازگشت ولی دیگر آن اقتدار و نفوذ و سلطه پیشین را نداشت. در واقع در ایتالیا پس از سده پنجم و پس از فروپاشی امپراتوری روم، هیچ کس بر سراسر کشور تسلط نداشت و علت اصلی پیدایش رنسانس و رشد طبقه سوداگر در ایتالیا همین آزاد بودن مردمان از سلطه فئودالیت و کلیسا بود.

### بحران کلیسا و حکومت دینی از درون:

گذشته از پادشاهان و امپراتوران، مسئله در دسرساز برای کلیسا، پراکندگی و چندشاخگی های مذهبی بود. عقاید رنسانس چالشی برای حکومت مذهبی پدید آورده بود. این چالش را کلیسا به خوبی دریافته بود و برنده، دولت‌ها و پادشاهان بودند. ولی به زودی پادشاهان خود کامه و زورگو که خود جوامع مستقل پیشین را از میان برده بودند، بر اثر افکار و ایده های تازه مردمان که در مرکز همه امور قرار گرفته بودند، برکنار شدند. در دوران رنسانس، انسان مرکز ثقل همه اندیشه ها شد. کلیسا همیشه درباره رنسانس نظر مساعد داشت. از یک سو بسیاری از مردمان اصحاب بزرگ کلیسا را به علت پاکی و صداقتی که نشان می دادند، شاهزادگان رنسانس می نامیدند. دیگر دین ورزان با دیدن دنیامداری و مال اندوزی پیشکسوتان خود قیام می کردند و کمابیش از سال ۱۵۰۰ سخن از اصلاحات در میان بود. جنبش اصلاحات پیش از آنهم وجود داشت ولی در این زمان نیاز به اصلاحات حالت بحرانی گرفته بود. کلیساها بعنوان مدیران املاک مسئولیت های سیاسی پیدا کرده بودند که هزینه بولی سنگینی داشت. پیش از آن درباره خوبی فقر کلیسا می شد بسیار سخن گفت اما کلیسای مدرن چگونه می شد دوباره فقیر شود، بی اینکه خود را از میان ببرد یا به دست دشمنان نابود گردد؟ دیکتاتورهای تازه یا فرمانروایان خود کامه، پادشاهان فرانسه، انگلستان، امپراتور آلمان و حتی پادشاه اسپانیا با وجود تظاهر به وفاداری بی چون و چرا به روم، به دنبال استقلال بیشتر بودند. اما با چه هزینه ای؟ روح های از دست رفته ای که محکوم به عذاب و دوزخ می شوند! به اصلاحات نیاز بود ولی آیا کلیسا می توانست به گونه رسمی آن را بپذیرد؟

مدتها کاری از پیش نرفت تا سرانجام ابزار تازه ترویج

در سده های میانه، امنیت فردی و تأمین خوراک مهمترین دغدغه انسان بود. ولی انسان رنسانس برای آزادی های فردی و دلبستگی های مادی هیجان داشت. پول در دست طبقه سوداگر و بازرگانان شهری و پیدا شدن نیاز همه مردمان بویژه فئودال ها و اشراف زمین دار به کالا های تازه و رواج تب مصرف روز به روز از نقش و نفوذ فئودالیزم می کاست و در عوض به قدرت پادشاهان و سوداگران می افزود. اثر دیگر عشق به ثروت و تجمل و مادیات، کاسته شدن از ارزش آموزش های کلیسا و قدرت آن بود.

پادشاهان نیرومند تازه پیدا شده در سده سیزدهم، برخلاف پادشاهان در سده های یازدهم و دوازدهم که برای مشروعیت خود خواهان تاج گذاری با دست پاپ ها بودند، می خواستند کلیسا را تابع خود سازند. ایستادگی در برابر پاپ ها با فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه در ۱۲۶۹ آغاز شد. فیلیپ می خواست کلیسا و طبقه دین ورزان، مانند دیگر مردمان مالیات بپردازند و نفی فیلیپ از سوی پاپ و ایستادگی در برابر مأموران او، فیلیپ را به لشکر کشی و اسارت پاپ واداشت. پاپ تازه در اختیار فیلیپ در فرانسه مقیم بود و برای ۷۰ سال شهر آوینون (Avignon) در فرانسه، بخشی از مرکز مسیحیت آن روز شد. آبروی کلیسا سخت آسیب دید و آلمانی ها و انگلیسی ها نمی خواستند پاپی را بپذیرند که زیر نفوذ فرانسوی ها باشد. پاپ دیگری در روم برگزیده شد. کشمکش دو پاپ و پیامدهای منفی آن به برپایی شورای کلیساها

● بزرگترین دگرگونی در دوران رنسانس، دگرگونی باورهای مذهبی مردمان و پیدایش باورها و شیوه رفتار مذهبی تازه در میان آنان بود. آموزش های مذهبی سنتی مورد پرسش قرار گرفت. حس کنجکاوی تازه پیدا شده و تقویت شده در دوران رنسانس، ذهن افراد را گذشته از امور زمینی متوجه آسمان ها ساخته بود.

قطع رابطه با پاپ، خود را رئیس و بالاترین مقام کلیسای انگلستان اعلام کرد. مور نمی توانست او را بالاترین مقام روحانی انگلستان بشناسد و در نتیجه مور پس از محاکمه ای تشریفاتی در ۱۵۳۵ اعدام شد.

توماس مور که در سال ۱۵۳۵ لقب قدیس (Saint) به او داده شد مردی بی باک و اصول گرا بود.

نفر سوم خود هنری هشتم پادشاه انگلستان (۱۴۹۱) بود که بر سر مسئله طلاق و ازدواج مجدد رابطه خود با پاپ را قطع کرد و با راهنمایی توماس کرامول (Thomas Cromwel) خود را بالاترین مقام مذهبی انگلستان اعلام و برای انگلستان دستگاه کلیسایی جداگانه برپا کرد (۱۵۳۲). او تنها خدایا می پرستید و در برابر او خود را متعهد می دانست. در هشت سال حکومت کرامول به نام هنری هشتم، اصلاحات مذهبی انگلیس تکمیل شد. کرامول همه دیرها و صومعه ها در انگلیس را منحل کرد و ثروت و املاک آنها را به املاک سلطنتی افزود. هنری خود را استاد الهیات می دانست و می کوشید برای هم میهنانش رابطه تازه ای میان خدا و انسان تعریف کند و خود را هم پادشاه این جهان و هم مرشد امور اخروی آنها می دانست. در سالهای پایانی زندگی، نقشی که در زمینه اصلاحات مذهبی در انگلیس بازی کرده بود، مایه ناراحتی فکری او بود. نافرمانی هنری هشتم در برابر پاپ، به علت پشتیبانی ملت انگلیس از اقدام او موفقیت آمیز بود. بسیاری از فرمانروایان پیشین انگلیس نیز در پی محدود کردن قدرت کلیسای روم بودند. ویلیام فاتح در مورد منصوب کردن اسقف های خود اصرار داشت. هنری دوم، صلاحیت دادگاه های کلیسا را مورد تردید قرار داده بود و جان آشکارا در برابر اقدام کلیسا در دادن مقام به افراد عادی ایستادگی کرده بود، ولی هیچ يك از فرمانروایان انگلیس آشکارا در پی انکار صلاحیت و قدرت پاپ بر نیامده بودند.

در سده شانزدهم وضع انگلیس دگرگون شده بود. احساسات ملی که در پرتو رنسانس تقویت شده بود، سبب بیزاری مردمان از دخالت های يك پاپ ایتالیایی در امور داخلی شان شده بود. گذشته از آن، انگلیسی ها با هنری هشتم که می خواست فرزند پسرری داشته باشد، همداستان بودند زیرا داشتن يك پسر از بروز جنگ داخلی بر سر انتخاب پادشاه تازه جلوگیری می کرد. همچنین اشرافی که

تغییر یعنی صنعت چاپ راه را برای اصلاح باز کرد. شغل و حرفه چهار شخصیت مشهور که همه در نیمه دوم سده پانزدهم زاده شده بودند، عمق اختلاف نظرهای مذهبی در آن زمان را که مردمان و ملت ها را در مقابل هم قرار داد، روشن می سازد. این چهار تن یکدیگر را می شناختند و دو تن از آنان حتی دوست بودند. این چهار تن عبارت بودند از دزیدروس اراسموس (Desideirus Erasmus) زاده شده به سال ۱۴۶۶ در روتردام، پدرش پزشک بود و او کشیش شد، اما عشق او به فلسفه که پراعتبارترین رشته علمی بود او را به یادگیری زبان های کهن یونانی و لاتین کشاند که از دید او و بسیاری از همعصرانش، همه آنچه را خواندنی بوده به این زبان ها نوشته بودند. مهارت او در این زبان ها به جایی رسید که ترجمه های او از آثار کلاسیک یونانی به لاتین مورد تحسین همگان بود. در حدود سال ۱۵۰۰ که اراسموس بعنوان يك دانشمند و يك دیپلمات مشهور بود، در صدد برآمد متن یونانی انجیل عهد جدید را ترجمه کند. او هرچه در این کار جلوتر می رفت شك و تردیدش درباره درستی ترجمه ولگیت سنت جرم (Vulgate st. Jerome) که در حدود سال ۴۰۰ میلادی انجام شده بود، بیشتر می شد. ترجمه او همراه با متن یونانی انجیل اصلاح شده و توضیحات مفصل در ۱۵۱۶ انتشار یافت. ترجمه در بسیاری از موارد با ترجمه پیشین تفاوت داشت و بعنوان دقیق ترین ترجمه شناخته شد و نتایجی به بار آورد که مورد نظر او نبود. نفر دوم توماس مور (Thomas More - ۱۴۷۷) نویسنده، سیاستمدار و به گفته اراسموس مردی برای همه فصول بود. در منزلی مذهبی (منزل اسقف اعظم کاتربری) در لندن پرورش یافت. پس از دو سال تحصیل در آکسفورد حقوق خواند. در ۱۴۹۹ با اراسموس دیدار کرد و دوست نزدیک او شد.

در ۱۵۱۶ کتاب یوتوبی (Utopia) را نوشت و در آن جهانی آرمانی را به تصویر کشید که فرد در آن از پلیدی های اروپا برکنار بود؛ جهانی که در آن همه مردمان برابرند و به خدای خوب و عادل ایمان دارند. او جهان کمونیستی آرمانی ای ساخت و نامش سالها بعد در میدان سرخ مسکو بعنوان یکی از قهرمانان انقلاب سرخ روسیه ثبت شد. توماس مور در ۱۵۲۹ صدر اعظم هنری هشتم شد ولی بر سر طلاق و ازدواج مجدد هنری، با او اختلاف نظر پیدا کرد. پاپ نیز با این ازدواج مخالفت کرد و در نتیجه هنری ضمن

بازرگانی، برای شرکتهای فرمان صادر کرد و به آنها اجازه داد که به نام او به روسیه یا شرق دریای مدیترانه و هندوستان کشتی بفرستند.

رمز موفقیت ملکه الیزابت داشتن مشاوران خوب از میان شهرنشینان و زمینداران کوچک بود که تنها به او وفادار بودند.

نفر چهارم مارتین لوتر (Martin Luther) بنیانگذار جنبش پروتستان و آغازگر جدی اصلاحات مذهبی و جنگ‌های مذهبی آن، در سال ۱۴۸۳ در آلمان زاده شد و برخلاف میل پدرش که می‌خواست حقوقدان شود راهب از آب درآمد. نبوغ او در رشته الهیات سبب شد که در سال ۱۵۱۰ مقام استادی در این رشته را در دانشگاه ویتینگتون (Whittington) به دست آورد. سال ۱۵۱۰ شاهد اوج رنسانس در ایتالیا بود. لوتر در این سال به روم رفت و از مال دوستی و بی‌بندوباری کشیشان کلیسای روم شگفت زده شد. پاپ ژولیوس دوم با کمک میکلا آتزو و رافائل همه نیروی خود را صرف تجدید شکوه و عظمت شهر تاریخی روم می‌کرد.

سالهای پس از ۱۵۱۰ برای لوتر، سالهای جدال درونی و تأمل درباره خوبی و خیراندیشی خداوند بود. اگر خداوند یکسره خوبی و نیکی است، چگونه می‌تواند این پاپ و کشیشان خیره‌سر و بی‌رحم را دوست داشته باشد؟ پاسخی که یافت، ایمان فردی و شخصی به خوبی و نیکی خداوند و رفتار بر پایه آن بود و اینکه هر چه میان ایمان مستقیم فرد به خداوند حائل و مانع است، مزاحم و زیادی است و بنابراین بخش بزرگی از تشکیلات کلیسا که میان انسان و خداوند فاصله می‌اندازد زیادی است. اصلاحات آغاز شد. لوتر در شب ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷ اعلامیه اعتراض و پرسشهای خود را در ۹۵ مورد بر در کلیسای ویتینگتون کوبید و بسیاری از آن پرسشها درباره گناه و آمرزش آن از سوی کشیشان بود و به گونه مستقیم به پاپ مربوط می‌شد. لوتر اعتراض نامه خود را تکثیر کرد و برای دوستان و همکاران و مقامات محلی فرستاد. آنچه لوتر را به این کار جسورانه ترغیب کرد، ورود فروشنده عفو و بخشش گناهان از فرقه دومینیکن به شهر او و تلاش برای پول در آوردن برای کلیسا از این راه بود.

اعتراض لوتر بهنگام، محیط آلمان بسیار مساعد و شخص او سیاستمداری جذاب و ماهر بود. پاپ او را از

● از اندیشه‌های دموکراتیک ۱۷۸۹ درباره دولت و فرد (نه افراد و گروه‌های جدا و منفرد تابع خواست و اراده حکومت مطلقه، بلکه یک ملت یا واحد جغرافیایی - سیاسی یکپارچه که حق حاکمیت متعلق به آن است) اندیشه برابری سیاسی افراد و همزاد آن، انگیزه نیرومند ناسیونالیزم یا ملت‌گرایی پیدا شد: این احساس که مردمان در یک جامعه یکپارچه و دارای زندگی ویژه خود، جدا از نهادهای حکومت مرکزی، به یکدیگر وابسته و پیوسته‌اند. در فرانسه، جنگ طولانی با دشمنان جمهوری پس از ۱۷۹۳ احساسات ملی را سخت زرفا بخشید. برادری مردمان بعنوان یک مجموعه، مانند آزادی و برابری، از آرمانهای مرکزی و اصلی انقلاب شد.

زمین‌های کلیسا را خریداری یا تصرف کرده بودند، می‌دانستند که در صورت برگشت قدرت پاپ به انگلیس باید املاک تازه خود را پس بدهند. جدا از همه اینها، هائری موافقت پارلمان را با اقدامات خود به دست آورده بود و از این رو کسی نمی‌توانست ادعا کند که هائری، کلیسای انگلیس را بر ملت خود تحمیل کرده است.

پذیرش کامل استقلال کلیسای انگلستان از سوی اکثریت ملت در سال ۱۵۸۸ در دوران ملکه الیزابت و تنها پس از شکست نیروی دریایی اسپانیا (کاتولیک) از نیروی دریایی انگلیس در جنگ آرمادا صورت گرفت که برای انگلستان تسلط بر دریاهای توسعه صنایع و گسترش بازرگانی خارجی به ارمغان آورد. ملکه الیزابت با استاندارد کردن پول و ضرب سکه از نقره خالص به داد و ستدها رونق بخشید و با تشویق مهاجرت بافندگان ماهر از اروپا و حذف پرداخت مزد بسیار پایین به کارآموزان در چارچوب سیستم صنفی (گیلد) قدرت خرید آنها را بالا برد. برای تشویق

دادنش بکوشد.

دوم، آنچه در طبیعت روی می دهد علتی دارد. جهان و زندگی انسان‌ها تابع قوانین ثابت طبیعی است (برعکس مردمان در دنیای کهن که فکر می کردند قحطی، سیل و بیماریها با اراده خدایان پیش می آید). کنجکاری یونانی‌ها، آنها را به راه کشف علمی علل رویدادها کشاند.

سوم، قوانین طبیعی حاکم بر زندگی انسان و جهان هستی را خود انسان می تواند با مشاهده دقیق طبیعت و در پرتو خرد دریابد. انسان باید از قوانین طبیعی پیروی کند. بر آیند این باور، پیشرفت یونان در زمینه هنر، ادبیات، فلسفه و شیوه حکومت بود (یونانی‌ها به دنبال اختراع یا به کارگیری کشفیات خود نبودند).

چنان که می دانیم، دولت - شهرهای کوچک و مستقل، شالوده زندگی یونانیان بود. در هر دولت - شهر، یک شهروند مطمئن به خود و بهینه طلب، می بایست در همه زمینه‌ها آموزش ببیند و به انسانی کامل تبدیل شود. همه توانمندیهای ذهنی و جسمی انسان می بایست تکامل یابد. انسان کامل و آرمانی، شهروند مسئول و وظیفه شناس یونان بود و در کارهای دولت - شهر مشارکت می کرد. پس از سالها حکومت سلطنتی، یونانی‌ها در هر دولت - شهر شورایی از اشراف یا ثروتمندان مورد احترام عموم

کلیسا و کشیشی طرد کرد ولی دادگاهی که از سوی مجلس سلطنتی منطقه ورم (Imperial Diet-Worms) در ۱۵۲۱ تشکیل شد، او را تیرنه کرد.

علت استقبال آلمانیها از لوتر بیش از همه اقتصادی بود. آنان بویژه بورژوازی آلمان به کلیسای روم و سلطه آن بر جان و مال مردمان، بیشتر به صورت مالک و زمین داری غایب که تنها کارش دوشیدن کشاورزان است، می نگریستند. بورژوازی آلمان در حالی که خود با کمبود نقدینگی و پول روبه رو بود و برای گرفتن وام بهره‌های سنگین می پرداخت، نمی توانست ببیند که طلا و نقره آلمان به صورت مالیاتهای مذهبی و به تازگی به بهانه بخشایش پیشاپیش گناهان به سوی ایتالیا سرازیر شود و در آنجا صرف ایجاد بارگاه برای پاپ و دستگاه کلیسای روم شود.

اصلاحات مذهبی گریزنایدیر بود. هنری هشتم اصلاحات را برای طلاق دادن همسر خود، اصلاح وضع کشیشان و دست نهادن بر ثروت کلیساهای کاتولیک در سراسر انگلستان می خواست. شاهزادگان آلمان در پی مستقل شدن از روم و داشتن سهم بیشتری از مالیاتی بودند که کلیسا در سرزمینشان گردآوری می کرد. ولی نیروهای دیگری نیز در کار بود. آنچه بیشتر از همه محیط را برای اصلاحات مذهبی آماده کرده بود، چالش رنسانس بود که در درس‌ها و سخنرانی‌های لوتر و دیگر روشنفکران آن روز بازتاب می یافت؛ نجات انسان از راه رفتن دائم به کلیسا و سرفروود آوردن در برابر کشیشان و اسقف‌ها به دست نمی آید؛ بلکه ایمان شخصی و خصوصی مایه نجات است؛ در این صورت وابستگی کلیسای آلمان به روم و وابستگی فرد به دستگاه کلیسا بی معنی است. انگلستان راه خود را رفت و سراسر شمال اروپا به لوتر پیوست. فرانسه و اسپانیا و بسیاری از کشورهای دیگر میدان جنگ‌های مذهبی شد.

## حرکت تازه به سوی حکومت مردمان برای

### مردمان، بر مردمان (دموکراسی)

یونانی‌ها به سه اصل باور داشتند:

نخست، انسان به ذات خود با ارزش است، بنده و خدمتگزار خدایان نیست (برعکس مصری‌ها و سومری‌ها). انسان وظایفی نسبت به خود دارد و باید در انجام

● از ۱۸۱۵ تا ۱۸۵۰ حکومتها در اروپا با مشکلات بزرگی روبه رو بودند که از دو چیز مایه می گرفت:

- ۱- دگرگونی دید مردمان درباره حکومت و دولت و متعلق دانستن حق حکومت به خود پس از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب آمریکا؛
- ۲- دگرگونیهایی که انقلاب صنعتی در حال شکوفا شدن را سبب می شد (گسترش شهرها، افزایش ارتباطات، انتقال قدرت از زمین داران به ثروتمندان صنعتی و نهادهای مربوط).



تشکیل می‌دادند که به فرمانروا در اداره کارها کمک می‌کرد و سرانجام در بیشتر دولت - شهرهای یونان همه شهروندان در حکومت نقشی داشتند، به این ترتیب که همه شهروندان می‌بایست در روز معینی در هفته در محل ویژه‌ای مانند بازار (agora) گرد آیند و درباره امور سیاسی جامعه گفتگو کنند. مشارکت شهروندان در حکومت بر خود، توانایی‌های سیاسی آنها را افزایش می‌داد و توانمندیهای هنری و ورزشی آنان با حضور در نمایشها و ورزشگاههای عمومی پرورش می‌یافت. وظیفه شهروند شرکت در ارتش و پذیرش مسئولیت در کارهای عمومی بود. از دید یونانی‌ها کسی که تنها به کار خود می‌پرداخت، بخش بزرگی از توانمندیهای خود را تلف می‌کرد. تبعید از شهر و سلب حقوق شهروندی بزرگترین کیفر بود. بی‌تابعیت و حقوق شهروندی هیچ کس نمی‌توانست خوشبخت و زندگی موند داشته باشد. در دولت - شهرهای یونان، همه ساکنان شهروند نبودند. تنها مردان دارای املاک و زاده شده از پدران و مادران شهروند، حق شهروندی داشتند؛ از این رو بردگان، زنان و بیگانگان شهروند به‌شمار نمی‌آمدند.

دموکراسی در آتن زاده شد: از ۱۲۰۰ تا ۸۰۰ سال پیش از میلاد، پادشاهان بر آتن فرمان می‌راندند ولی رفته رفته مهار کارها به دست اشراف افتاد که شورای ۹ نفری به نام آرکون (Archons) داشتند. بخشی از حکومت به نام مجلس (Assembly) به روی همه شهروندانی که مالک بودند باز بود ولی قدرت آن محدود بود. اشراف حکومت گر، قوانین سختی به سود خود وضع می‌کردند که یکی از آنها به فروش گذاشتن شخص بدهکار و ناتوان از پرداخت بدهی بود.

اعتراض کشاورزان، بازرگانان و کارگران سبب شد که در حدود ۶۲۰ پیش از میلاد یکی از اعضای شورای حکومت به نام دریکو (Draco) به کار اصلاحات گمارده شود و یکی از اصلاحات او برابری همگان حتی اشراف در برابر قانون بود. ولی ناآرامیهای شهری ادامه یافت تا اینکه در ۵۹۴ پیش از میلاد، آتنی‌ها سولون (Solon) را که حکیمی مورد اعتماد همگان بود برگزیدند. سولون قوانین مربوط به برده شدن بدهکار را لغو کرد و اندازه‌ای برای مالکیت زمین از سوی فرد تعیین کرد. او کشت زیتون و استخراج معدن (نقره) را تشویق کرد. در

دوران سولون، آتن قانون اساسی‌ای پیدا کرد که بر پایه آن، قدرت اصلی در دست مجلس (Assembly) قرار گرفت و قدرت شورای اشراف محدود شد. مجلس حق قانون‌گذاری و انتخاب مقامات حکومتی را داشت. چندی پس از آن در زمان کلایزتی نیز (Cleisthenes) هر مرد یونانی توانست عضو مجلس شود (شرط مالکیت برداشته شد) و خارجیان و صنعتگران خارجی که در آتن مقیم بودند و کار می‌کردند حق شهروندی یافتند.

در حکومت تازه، مجلس هفته‌ای یک بار در زمین باز در آتن تشکیل می‌شد؛ صدها تن از شهروندان در آنجا گرد می‌آمدند و جارچی از مردمان می‌خواست اگر حرفی دارند بزنند. پس از مطرح شدن موضوعی، حاضران نظر خود را بیان می‌کردند و سپس رأی گرفته می‌شد قانون‌گذاری به عهده شورای پانصدنفره (Council of Five Hundred) که همه شهروندان آنان را برمی‌گزیدند بود. این شورا بیشتر به کارهای معمول حکومت می‌پرداخت ولی امور نظامی و خارجی به دست گروهی ده نفره از ژنرالها بود که از سوی مجلس برگزیده می‌شدند. گروه ژنرالها استراتژی (Strat-egy) نام داشت.

چون آتنی‌ها معتقد بودند که هر شهروند همه توانایی‌های هر شهروند دیگر را دارد، همه کارهای حکومتی، غیر از مشاغل استراتژی به دست شهروندانی بود که با قرعه برای یک سال برگزیده می‌شدند. شرکت در اداره امور حکومت و وظیفه مقدس هر شهروند بود. چون تهیدستان نمی‌توانستند برای مدتی دراز کار خود را برای داشتن شغل دولتی رها کنند، در آتن پرداخت پول به مقامات دولتی پذیرفته شد و هر کس که در مجلس شرکت می‌کرد پولی می‌گرفت. بدین سان مشارکت و داوطلب شدن هر شهروند برای شغل دولتی ممکن گردید. دادگاههای آتن عدالت را پاس می‌داشتند. حقوق شهروندان آتنی با شبکه‌ای از دادگاههای عمومی حفظ می‌شد که سولون پایه‌گذاری کرده بود. داورانی مرگب از شهروندان سی ساله به بالا که با قرعه در مجلس برگزیده می‌شدند درباره هر پرونده تصمیم می‌گرفتند. شمار داوران بسته به نوع پرونده بسیار زیاد بود (۲۰۱، ۵۰۱ یا ۱۰۰۱ تن). داوران سوگند می‌خوردند که به استدلالهای طرفین خوب گوش فرا دهند و عادلانه داور می‌کنند. قاضی یا وکیل مدافعی وجود

## زنده شدن دوباره آرمانهای حکومت و

### شهروندی یونانی در سده هیجدهم:

در سه دهه آخر سده هیجدهم و بیش از همه در انقلاب فرانسه آرمانهایی خودنمایی کرد و بر پایه آنها کارهایی شد که تمدن غرب را شکل بخشید و برترین آنها برابری انسانها بود که از بنیان با ایده طبقاتی که از چهار هزار سال پیش از میلاد بر روابط اجتماعی و سیاسی انسانها در بیشتر نقاط جهان حاکم بود تضاد داشت. پذیرش همگانی این اندیشه دموکراتیک، نقطه عطفی تاریخی، با اهمیت بی مانند و آغازگر دورانی تازه بود.

اندیشه برابری پیشتر در دولت - شهر آتنی ها، مسیحیت قرون وسطایی، در جنبش لولر (Leveller) در اوایل سده هفدهم در انگلستان و در تئوری سیاسی جان لاک به گونه فشرده مورد توجه قرار گرفته بود ولی اهمیت تعیین کننده آن در انقلاب آمریکا و در اجرای مؤثر

● به گفته ارسطو، از هر شهروند آتنی انتظار می رفت «نه تنها زنده باشد بلکه خوب زندگی کند». برای یک آتنی، زندگی خوب به معنی خدمت به کشور، خودسازی و پیشرفت از راه آموزش مغز و بدن بود. این اندیشه به روشنی در سوگندی که هر نوجوان آتنی به هنگام شهروند شدن یاد می کرد بازتاب می یافت: «... هر گز بازوان مقدس وطن را مورد بی مهری قرار ندهد. هر گز یاران خود را در جنگ فدا نکند بلکه برای معابد مقدس بجنگد و کشور خود را نه در شرایط بدتر، بلکه در وضع بهتری از آنچه در آن زاده شده است باقی گذارد. از قضاوت و قوانین اطاعت و در برابر حمله از آنان دفاع کند...»

نداشت. گروه داوران بر پایه رأی اکثریت درباره بیگناه یا گناهکار بودن متهم رأی می داد. شخص برنده می توانست کیفر متهم را پیشنهاد کند. خود متهم نیز کیفر خود را پیشنهاد می کرد و سپس گروه داوران مجازات عادلاته را تعیین می کرد که بیشتر پرداخت جریمه یا تبعید شدن بود (به جای زندانی یا اعدام شدن).

یونانی ها به سیستم نمایندگی اعتقاد نداشتند. هر قانون را می بایست اکثریت شهروندان تصویب کنند. اجرای قوانین به دست کسانی بود که هر سال برگزیده می شدند ولی چون تهیدستان کمتر آموزش دیده رغبتی چندانی به پذیرش شغل نداشتند و مدت هر شغل دولتی تنها یک سال بود و در نتیجه تجربه کافی به دست نمی آمد، در عمل قدرت واقعی دولت در دست اشراف آموزش دیده و با تجربه متمرکز می شد.

از شهروند آتنی انتظار می رفت زندگی خوبی (good life) داشته باشد. دموکراسی آتنی شهروندان وفادار و متعهد می ساخت. هر مرد یونانی چنین می اندیشید که با سهمی شدن در کار حکومت، جنگیدن در ارتش و کار کردن بعنوان کشاورز، دریاورد یا بازرگان به دولت - شهر و شخص خود سود می رساند؛ اگر توانگر بود از او انتظار می رفت که برای ساختن ساختمان های عمومی و معابد و برگزاری جشنواره ها مبلغی بپردازد. از همه شهروندان حتی تهیدستان انتظار می رفت که پیوسته سطح دانش و آگاهی خود از حکومت را با شرکت در مجلس و دادگاهها افزایش دهند. شهروند می توانست سطح و مقام اجتماعی خود را با شرکت در مسابقات عمومی، مسابقات شعرخوانی یا تئاتر بهبود بخشد.

بر سر هم به گفته ارسطو، از هر شهروند آتنی انتظار می رفت «نه تنها زنده باشد بلکه خوب زندگی کند». برای یک آتنی، زندگی خوب به معنی خدمت به کشور، خودسازی و پیشرفت از راه آموزش مغز و بدن بود. این اندیشه به روشنی در سوگندی که هر نوجوان آتنی به هنگام شهروند شدن یاد می کرد بازتاب می یافت: «... هر گز بازوان مقدس وطن را مورد بی مهری قرار ندهد. هر گز یاران خود را در جنگ فدا نکند بلکه برای معابد مقدس بجنگد و کشور خود را نه در شرایط بدتر، بلکه در وضع بهتری از آنچه در آن زاده شده است باقی گذارد. از قضاوت و قوانین اطاعت و در برابر حمله از آنان دفاع کند...»

سال‌های ۱۸۱۵-۱۷۸۹ دگرگون شد و دوران دموکراتیک مدرن آغاز گردید.

اندیشهٔ بنیادی و پایه‌ای در انقلاب فرانسه، چنان‌که در «اعلامیهٔ حقوق انسان و شهروند» مورخ ۲۷ اوت ۱۷۸۹ بیان شد، این بود که حکومت در جامعه متعلق به گروهی ممتاز، طبقاتی، زورمند و خود برگزیده نیست بلکه به خود مردمان یعنی حکومت شوندگان تعلق دارد:

- ۱- انسانها برابر آفریده می‌شوند و برابر می‌مانند. تمایز اجتماعی افراد تنها بر پایهٔ درجهٔ سودمند بودن آنها است.
- ۲- هدف هر انجمن سیاسی، حفظ حقوق طبیعی و انکار ناشدنی انسان است. این حقوق عبارت است از: آزادی، مالکیت، امنیت و ایستادگی در برابر تجاوز؛
- ۳- سرچشمهٔ حاکمیت، یکسره خود ملت است نه یک گروه ویژه. هیچ کس، هیچ قدرت و حاکمیتی که از ملت سرچشمه نگرفته باشد ندارد؛

۴- قانون، آئینهٔ خواسته و ارادهٔ عمومی است. همهٔ شهروندان برای وضع قانون حق دارند که خود یا از راه نمایندگان خود نظر دهند. قانون برای همه یکسان است چه از نظر حمایت و چه از نظر مجازات. همهٔ شهروندان در برابر قانون از نظر دستیابی به همهٔ مشاغل عمومی، مقامات شغلی بر پایهٔ شایستگی‌های خود و بی هر گونه تمایز، جز توانمندیها و ویژگیهای مطلوب مربوط یکسانند.\* این ایده، آتی‌تر حکومت مطلقه است.

از اندیشه‌های دموکراتیک ۱۷۸۹ دربارهٔ دولت و فرد (ته‌افراد و گروه‌های جدا و منفرد تابع خواست و ارادهٔ حکومت مطلقه، بلکه یک ملت یا واحد جغرافیایی-سیاسی یکپارچه که حق حاکمیت متعلق به آن است) اندیشهٔ برابری سیاسی افراد و همزاد آن، انگیزهٔ نیرومند ناسیونالیسم یا ملت‌گرایی پیدا شد: این احساس که مردمان در یک جامعهٔ یکپارچه و دارای زندگی ویژهٔ خود، جدا از نهادهای حکومت مرکزی، به یکدیگر وابسته و پیوسته‌اند. در فرانسه، جنگ طولانی با دشمنان جمهوری پس از ۱۷۹۳ احساسات ملی را سخت ژرفا بخشید. برادری مردمان بعنوان یک مجموعه، مانند آزادی و برابری، از آرمانهای مرکزی و اصلی انقلاب شد.

بدین سان از نخستین لحظهٔ پیروزی نخستین خیزش دموکراتیک در یک تمدن غربی تنشی بنیادی آشکار بود؛ تنشی بین حق افراد به آزادی و برابری فردی از یک سو و

● در سه دههٔ آخر سدهٔ هیجدهم و پیش از همه در انقلاب فرانسه آرمانهای خودنمایی کرد و بر پایهٔ آنها کارهایی شد که تمدن غرب را شکل بخشید و برترین آنها برابری انسانها بود که از بنیان با ایدهٔ طبقاتی که از چهار هزار سال پیش از میلاد بر روابط اجتماعی و سیاسی انسانها در بیشتر نقاط جهان حاکم بود تضاد داشت. پذیرش همگانی این اندیشهٔ دموکراتیک، نقطهٔ عطفی تاریخی، با اهمیت بی‌مانند و آغازگر دورانی تازه بود.

آن با قیام مسلحانه برای برابری کلنی‌ها با کشور مادر (انگلستان) نمود یافت.

پیروزی کلنی‌ها در آمریکا بی‌گمان برای جنبش دموکراتیک در خود انگلستان الهام‌بخش بود و بحث‌های بسیار برانگیخت ولی تغییری پدید نیاورد، اما در برپایی انقلاب فرانسه مؤثر بود.

هنگام جنبش دموکراتیک فرا رسیده بود. هیچ چیز نیرومندتر از «ایده‌ای که وقت آن رسیده باشد» نیست. زمان بیان نیرومند ایدهٔ برابری سیاسی رسیده بود. حکومت‌های اشرافی اروپا بی‌کفایت و بی‌سازمان بودند و طبقهٔ ممتاز، بویژه در فرانسه نه تنها قادر به اصلاح و منطقی کردن نهادهای حکومتی نبود بلکه در درخواست امتیازات طبقاتی خود مهاجم‌تر و خودخواه‌تر می‌شد. با توجه به منافع اقتصادی و روشنفکری طبقهٔ پایین‌تر از این طبقه ممتاز - اشراف‌زاده‌های کوچکتر، افراد حرفه‌ای باسواد و آموزش دیده و بورژوازی - و با توجه به تأثیر انتقاد فیلسوفان یا نویسندگان فرهنگ‌نامه از رژیم کهن، شورش در این کشور گریزناپذیر بود. این شورش در کشوری روی داد که پر جمعیت‌ترین، با سوادترین و بالقوه ثروتمندترین کشورها بود و این، جنبش دموکراتیک را نیرومندتر می‌ساخت. خط سیر تمدن غرب در

و بهره‌گیری از آنها در بخش عمومی شهری پایه‌های تقسیم کار و تخصص و شایسته‌سالاری در بخش عمومی را ریخت.

از ۱۸۱۵ تا ۱۸۵۰ حکومتها در اروپا بامشکلات بزرگی روبه‌رو بودند که از دو چیز مایه می‌گرفت:

۱- دگرگونی دیدمردمان دربارهٔ حکومت و دولت و متعلق دانستن حق حکومت به خود پس از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب آمریکا؛

۲- دگرگونیهایی که انقلاب صنعتی در حال شکوفا شدن را سبب می‌شد (گسترش شهرها، افزایش ارتباطات، انتقال قدرت از زمین‌داران به ثروتمندان صنعتی و نهادهای مربوط).

اصلاح ساختار نهادی حکومتها و دولتها در این دوران، برای بازتاب دادن تغییر ترکیب نخبگان اقتصادی و سیاسی که قدرت سیاسی واقعی را در دست داشتند و نیز برای رویارویی بامشکلات و چاره‌جویی برای دشواریهایی که تنها دولت‌ها شایستگی از میان برداشتن آنها را داشتند، ضرورت یافت.

(دنباله دارد)

### یادداشت

\* John H. Steward, ed. *A Documentary Survey of the French Revolution*, New York, Macmillan' 1951, p. 113.

مسئولیت‌های افراد در برابر نیازها و ارادهٔ ملت از سوی دیگر، برابری دموکراتیک، شهروندان را از ستم سلطنت و امتیازات اشرافیت رها ساخت ولی به معنی آزادی بیشتر برای فرد نبود زیرا يك حکومت دموکراتیک اگر به گونهٔ منطقی سازمان داده شود، می‌تواند از فرد خواسته‌های بسیار بیشتری در مقایسه با نظام کهن داشته باشد. سردمداران انقلاب فرانسه مانند روبسپیر (Robespierre) و ژاکوبیس (Jacobie) پیوسته تأکید می‌کردند که نیازهای يك ملت دموکراتیک، تبعیت منافع فردی از خیر و صلاح عمومی را که دولت انقلاب به دنبال تأمین آن است، ضرور می‌سازد.

رژیم ناپلئون که ادارهٔ روزمرهٔ حکومت را از اشراف زاده‌های کوچک به طبقهٔ متوسط و اگذار کرد، در میان این طبقه طرفدار داشت. طبقهٔ متوسط دربرگیرندهٔ کارمندان دولت، افراد حرفه‌ای و روشنفکران، بازرگانان و صاحبان صنایع و کشت‌کاران موفق و ثروتمند بود. رژیم ناپلئون به این گروه مرکزی در جامعهٔ فرانسه چیزی داد که از انقلاب می‌خواستند. باز بودن مشاغل به روی استعدادها بی‌موانع ناشی از امتیازات اشرافیت. ناپلئون حکومت را مدرن کرد و مشاغل را به روی استعدادها طبقهٔ متوسط گشود. او ارتش فرانسه را نیز دموکراتیزه کرد و با ایجاد یگان‌های تخصصی ویژه در بخش‌های فنی و تکنیکی (تویخانه، مهندسی، راهسازی، شهرسازی، علوم و فنون نظامی و...)